

بر فراز ماه

علیرضا عمرانی



... که فرا می رسد یک نقطه می گذارد و جمله را تمام می کند. کلید واژه ای جا نمی گذارد تا تو به جمله ی بعدی نیاز داشته باشی .هیچ چیز گنگ و مبهمی نمی آورد تا جمله را ناتمام ببینی . بله از راه که می رسد جلوی هر حال و آینده ای را می گیرد به همین سادگی و این دلهره آورترین لحظه ای است که می بینی که قرار است دیگر این نقطه ، پایان همیشگی این جمله ی زیبا باشد و چقدر محتوم است مرگ و چقدر ناگهانی است مرگ و چقدر وقت ستیز است مرگ . و حالا فراز جمله ای بود که به این نقطه رسید به پایان سطر و در ادامه اما به آغاز معنا دست یافت و ما که جملاتی هستیم که روزی پشت همین نقطه به پایان سطر و به آغاز معنا می رسیم ، اکنون ناچار به ماضی بعید ما و ماضی استمراری ها و ماضی ساده ها دل خوش می کنیم که روزی با فراز نشسته بودیم ومی گفت و ...عاشق بود و ...حالا اما کار از کار گذشته و خاطرات مشترک هم حق هم ما را پایان نمی دهند و شانه هایمان را از جنبش نمی اندازند .فرازی که همیشه در آهنگ صدایش و خاطرات دست هایش و درچشم اندازهایش و در دست خط زیبا و معصومانه اش و در لیخنه جاری اش ، درنگ شگفتی وجود داشت که فراز هر روز را تازه تر و دیگر تر می ساخت . فرازی که مثل یک برجستگی زبانی درمیان شعر بود همیشه اتفاق می افتاد و زبان را از خودکاری می انداخت و متن را تازه و عمیق می ساخت ونگاه تو را زیبا می ساخت ،تعلیق ناگهانی بود در بند شعری ، حضوری نامتعارف بود در میانه این همه نحو تکراری و عادت زده ، بازی آزاد نشانه ها بود در متن ، متن گشوده ای بود رو به افق های باز باز . هر کدام از ما در جایی با او می توانستیم قرار مشترکی داشته باشیم .فراز شعر، فراز نقد ، فراز زبان ، فراز فرم ، فراز فلسفه ، فراز تنهایی ها ، فراز سمت سایه رفتن ها و فراز مرگ اندیشی ها و فراز ماه ماه اینک او رفته و شعرها و نقدها و خاطرات ریشه دارش پیش روی ماست مثل شعرها و خاطرات شایان ، پایان ناپذیر و همراه جان و روان ما آرام گرفته مثل عطر پاکیزه و زلال و سکر آوری که تمام خاطرات خوب و ماندگار را یک جا گرد می آورد و زنده ات می گرداند .شعرها و نقدها و خاطراتی که قراراست در فرصت های دوباره زمزمه لب هایمان شود تا خوب بخوانیمشان و در جان و دلمان بنشانیمنشان .

یادفراز عزیز گرمی باد و در سایه سار امن پروردگار در آرامش ابدی باد .



هنجار گریزی در شعر نظامی افراطی نیست

۲۱ اسفندماه در تقویم رسمی ایران، به نام روز بزرگداشت حکیم نظامی، ثبت شده است؛ روزی که امسال با رنگ و لعاب بیشتری همراه است و به جای یک روز، یک هفته به نام شاعر پاسی‌گو پاس داشته می‌شود. نظامی با تبحر و مهارتی که در سرودن منظومه‌های عاشقانه و حکیمانه داشت، شعر تمثیلی را در زبان فارسی به اوج رساند. بیره‌ا نیست اگر نظامی را یکی از ارکان اصلی شعر پارسی بدانیم؛ او شاعری بود که در سده ششم هجری به سبک و سیاق خود پیش رفت و آثار شگرفی را به زبان شعر برای فارسی‌زبانان سراسر جهان به یادگار گذاشت. از همین روی است که وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در سال جاری بر آن شد تا با اختصاص هفته سوم اسفندماه برای بزرگداشت این شاعر بزرگ پارسی‌گوی، جایگاه ارزنده و مقام شامخ حکیم نظامی را به همگان یادآوری کند. شاهکار نظامی، خمسه یا «پنج‌گنج» است که بیش از ۳۰۰ سال از زندگانی شاعر صرف به نظم کشیدن آن شده که شامل پنج مثنوی «مخزن‌الاسرار» «خسرو و شیرین» «لیلی و مجنون» «هفت پیکر» و «اسکندرنامه» می‌شود. این آثار جزو بهترین نمونه‌های ادبیات غنایی ایران‌زمین هستند.

بشیر علوی، استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فرهنگیان بوشهر در معرفی بیشتر حکیم نظامی به خبرنگار اپنا در بوشهر گفت: جمال‌الدین ابومحمد در سال‌های ۵۳۵ هجری قمری و در گنجه متولد شد. خیلی زود پدر و مادر خود را از دست داد و تا جوانی هیچ‌وقت از گنجه خارج نشد.

داستان‌سرایی نظامی به‌قدری جذاب بوده که هنوز هم با گذشت سال‌های زیاد، شاهد الگوبرداری شاعران زیادی از سبک او هستیم. آثار نظامی شامل مخزن‌الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت‌پیکر، اسکندرنامه و دیوان قصاید و غزلیات بوده که هرکدام، دریایی از احساس و تخیلات ستودنی نظامی را شامل می‌شوند.

وی در ادامه به تشریح خمسه نظامی پرداخت و افزود: «مخزن الاسرار» نخستین مثنوی او بوده است. نگاه عرفانی نظامی در این کتاب مشهود است و مسلک خود را در پردازش به موضوع در این کتاب تعیین کرده است. نوشتن این مثنوی در میان سال‌های ۵۶۱ تا ۵۶۹ ایجاد شده است. «خسرو و شیرین» دیگر منظومه اوست که همان‌طور که از اسمش پیداست، این اثر زندگی خسرو و شیرین و رویداد عاشقانه آن را مورد بررسی قرار داده است و یکی از آثار عاشقانه و فوق‌العاده جذاب نظامی گنجوی محسوب می‌شود.

علوی با اشاره به اینکه «لیلی و مجنون» سومین مثنوی نظامی است، بیان کرد: این منظومه ماجرای عشق دو عاشق نابالغ را روایت می‌کند. از آنجا که این اثر را در مدت چهارماه به اتمام رسانده، در میان آثار وی خاص است. این منتقد ادبی و نویسنده بوشهری ادامه داد: «هفت پیکر» چهارمین منظومه نظامی است که با نام‌های «بهرام‌نامه» و «هفت‌گنبذ» هم نامگذاری شده است. «هفت پیکر» ملو از رویدادهای تاریخی است که در دل آن می‌توانیم به موارد متعددی از تاریخ ایران دست یافت. یکی دیگر از آثار مشهور نظامی، اسکندرنامه است که از دو بخش اقبال‌نامه و شرف‌نامه تشکیل شده است. نظامی برای اسکندرنامه از منابع گوناگونی که درباره اسکندر وجود داشت، استفاده کرد و با ترکیب داستان‌های مختلف، توانست اثری را با ۱۰ هزار و ۵۰۰ بیت بسراید. علوی، هنجارگریزی زبانی و آشنایی‌زایی را یکی از اساسی‌ترین مفاهیم مطرح در نظریه نقد ادبی دانست و افزود: گریز از زبان هنجار و راهی از کارکردهای ارجایی واژگان زبان به کمک صنایع بلاغی و عناصر زیبایی‌شناختی، باعث پیدایش زبان ادبی می‌شود؛ از این‌رو، می‌توان گفت هنجارگریزی به‌ویژه هنجارگریزی معنایی که ارتباط تگاتنگی با علم یابی به صنایع ادبی به کاررفته در آن دارد، عامل مهمی در نوآوری‌ها و آفرینش‌های ادبی به‌ویژه شعر به‌شمار می‌آید؛ از این‌رو، شرگرد هنر، همین آشنایی‌زدایی است؛ یعنی دشوار کردن ادراک بیان. هنجارگریزی، انحراف یا خروج از قواعد متعارف زبان است.

می‌خواهی در ماه خاکت کنند؟ / می‌دانم چرا/ این از زیرکی توست که می‌دانی/ در ماه هوا نیست، آب نیست/ پس ویروس هم نیست و نقش تو نه می‌گندد – نه بو می‌گیرد/ و جسد کفن‌پوشت – در بی‌وزنی فضا/ سفید – مثل پارهای ماه/ قمری خواهد شد / در طواف قمرخدا

آری؛ زیرکی / هم از این‌روست که این همه از زمین/ – این گهواره‌ی مهربانت – / نفرت داری پیایی سخن از مرگ می‌گویی/ رفتارها و سیمای او را به واژه برمی‌گردانی/ سقراط نشده شوکران سرمی‌کشی/ و نمی‌دانی/ آن شوکران نبود که سقراط را کشت/ دروغ‌بود که سقراط راست / پیوسته با او می‌گنجید/ در میدان‌های آتن/ و دروغ – مثل همیشه و همه جا/ تحمل قامت سرو راست را / گمان می‌کنی خیلی زیرکی/ امانی‌دانی/ که آرستورنگ فاتح ماه نیز/ در زمین مرد – در گهواره / نامت فراز است/ از این‌روست که فراترها را می‌طلبی/ هشدار/ نفرین زمین/ به کالیگولای کودن‌بدلت نکند/ * نه/ تو در ماه دفن نخواهی شد/ در واژه دفن خواهی شد/ و در همین کفن‌های مرقع که شعرش می‌خوانی/ خواهی آرمید فراز

این شعرگونه را، دقیقاً هم‌زمان با مطلبی درباره‌ی کتاب فراز بهزادی نوشتم. بی‌خط خوردگی. و بی‌پیش‌نویس و پاک‌نویس و گمانم، اندکی از درون خود او سخن گفته‌اشم. او که بسامد واژه‌ی مرگ با واژگان مرگ‌اندیش، در شعرهایش آدم را گاه خشمگین می‌کند.

چرا؟ و برای چه؟

نیما در نامه‌هایی درباره‌ی شعر و شاعری، و در شعرهایش به سیاقی عملی، مرتب به ما سفارش کرده که: نگاه کنبد بیدار و خوب نگاه کنبد عیب شعر گذشته‌ی ما (ومن می‌افزایم که: بسیاری شعرهای امروز همان نگاه نکردن است. گذشتگان ما «چیزها» را که می‌دیدند، بی‌آن‌که خوب و ژرف دیده باشندشان، آن‌ها را به بعل «نیم» یا بهقول گدشته «چیزها» می‌کردند و سپس بدلی ذهنی از آن را بر کاغذ برمی‌گرداندند که هیچ ربطی به اصل «چیزها» یا در واقع عینیت بیرون نداشت؛ سرو می‌شد قامت‌بار، بادام می‌شد چشم او، سنبل زلف او و الی آخر. علتش این بود که ما فاقد بستری از فلسفه، نظریه و نقد بودیم. زیباشناختی ما از ذهنیت و ناخودآگاهی «مجهورسیر»خشمه می‌گرفت، و حتا معرفت ما، از تلقینی‌گور و نفی‌کننده‌ی هستی‌بیشترمایه‌داشت‌تا جهان واقع یا واقعیت‌حوادثی که بر ما می‌رفت.

(همین جا بگویم که موضوع مورد نظر من در این محدوده، مربوط به دوران خاصی است و می‌توان در طول چندین سده‌ی آشنا آن را بازایی و بازنگری کرده وگرنه دردوران‌هایی که ما «گاتناها» یا «اردایورافنامه» را داشتیم، به جهان عشق می‌ورزیدیم و دعا‌های ما که شعرهایمان نیز بود، همه طلب بهرورزی و زیبایی و پرهیز از اهرمن ودیو دروغ بود، «اردایورافنامه» که موضوعش کنج‌کاو‌ی زندگی پس از مرگ است، در حدود هزار سال – کم

یا بیش – پیش از کم‌دی الهی دانته پدید آمده بود، که همان‌موضوع را منتها یا دیدی رسناسی و ضد کلیسایی، دنبال می‌کرد... بگذریم.) در حقیقت به قول یکی از فلسفه‌ورزان (نه فیلسوفان) معاصر، انتهای تاریخ جدید اروپا (که امروزه روز باشد) ابتدای تاریخ ماست. یعنی مانده‌ایم تا اروپا یا غرب، مدرنیته‌و دوران روشنگری را از سر بگذرانند، و تازه به نقد آن بپردازند، و اما این نقد را که ابتدای تجدد ما محسوب می‌شود، اوج تحرک ظاهری خود – خصوصاً تحرک ادبی و هنری –و عبور از پنیماپی واقعا هنوز پیشرو و سرمشق درست، به خیال خود خطور داده‌ایم. در حالی که: آن روز که ما فردوسی و نظامی و مولانا و سعدی و حافظ را داشتیم‌وآن‌ها هیچ نداشتند، تبدیل نمی‌شد به امروز که آن شکسپیر، سروانتس، و پروست تا الیوت و گوته و ریلکه و «صد سال تنهایی»



را دارند، و تازه به نقدش پرداخته‌اند، و ما که هیچ نداریم، همین نقد را بزنگاه پرداختن به تقلید از غرب قرار داده‌ایم و بی‌آنکه حتا آن گذشته‌ی پرافتخار را نقد کنیم (مثل نیما که کرد) یک‌سرمان گذشت را پوچ می‌پنداریم، و عارمان می‌آید که غزل بگویم یا حتا نه‌نیما را درست ادامه دهیم تا برسیم به زمان نقدش و نه نفی‌اش

باری؛ به هر حال این رشته سر دراز دارد. پس اجازه بدهید فعلا کاری به کاسه‌های داغ‌تر از آتش نداشته باشیم ، و بگذاریم تجربه‌گرایان از ذهنیت و ناخودآگاهی «مجهورسیر»خشمه می‌گرفت، و حتا معرفت ما، از تلقینی‌گور و نفی‌کننده‌ی هستی‌بیشترمایه‌داشت‌تا جهان واقع یا واقعیت‌حوادثی که بر ما می‌رفت.

به جهان عشق می‌ورزیدیم و دعا‌های ما که شعرهایمان نیز بود، همه طلب بهرورزی و زیبایی و پرهیز از اهرمن ودیو دروغ بود، «اردایورافنامه» که موضوعش کنج‌کاو‌ی زندگی پس از مرگ است، در حدود هزار سال – کم

میوه همیشه تلخ

نقد مانایاد "منوچهر آتشی" بر کتاب "بگو در ماه خاکم کنند"

تبیارشناسی اخلاق، ی کتاب درخشان چنینی گفت زرتشت> – راخوانده باشید تا به مقصود من پی ببرید. (در پرانتز بگویم که او اخلاق مسیحیت را هم طرد می‌کند و جایش را ابرمرد یا درست‌تر ابرانسان می‌گذارد که نجات دهنده است و در «چنین گفت زرتشت» مدام آن را تکرار می‌کند. نیز کتاب «فجر» یا «سپیدمدم» پیش از «چنین گفت زرتشت»، «مجموعاً گویای نوعی شقای جسمی و مغزی او پس ازنیماپی جنونش است که آن سلامت را در آب و هوای مدیترانه‌ای و در همنشینیا به شادخواران و شاذریان و به تعبیری لولیان حاصل می‌کند، و از همانجا که رباعیاتخیام یا غزلیات حافظ را می‌خواند یا می‌شنود به نوعی خرد شاد شهودی می‌رسد. کتاب «خرد شادان» او هم در این میانه گواهی دیگر است... باز هم بگذریم.) اماپی‌اشقتادی او به کل مسیحیت و اخلاق مسیحی و حتا افلاطون که بنیان‌گذار روح است و مثل و داستان غار، سبب شد که فیلسوفان بعد از او، به کل تاریخ اروپا شکاک‌شوند و از قول هایدگر و دست آخر دریدا، مرگ یا حتا قتل این تاریخ را هدف قرار دهند. نهیلیسم و اگرنیستانیسالیسم که فیلسوفان بزرگی چون راسل و سارتر و کامو و ... آن‌چنان محکم به آن چسبیدند و تبلیغش کردند، حاصل این چالش است. و بعد که از هایدگر به بعد، فلسفه رفته‌رفته از سیستم‌های بسته، بیرون خزید و درنهایت به «نیان» انجامید و تمامی دعا‌های منتقدان (نه شاعران) در غرب، از اوونو تا بارت بر سر همین قضیه است. وقتی قرار شد تفکرو فلسفه بدون پیش‌فرونی گذشته، واندیشه بدون تفکر و قائمه‌های ریشه در گذشته، و زبان – باز هم – بدون معنا‌های کلان و نیمه‌کلان، به جای ۲۵۰۰ سال تفکر و فلسفه و بدون یاری آنها،بنشیند، باید دریابیم که این‌یک‌موج است که اتوماتیوسم رشد بی‌پویی تکنولوژی، به راهش انداخته است. باید این را هم بدانیم که جهان پیوسته در چنین‌چالش‌هایی‌بوده، منتها در گذشته آرام و امروز با سرعت نور و در این میان بسیاری اصول، بدون تأمل لازم، مردود اعلام می‌شوند، و ایجاد ناامیدی در متفکران می‌کنند. ونامیدی یا یأس فلسفی، میوه‌ی همیشه تلخ‌دارد.

بگذریم. در رابطه با شعر فراز بهزادی که من از نوجوانی‌اش مراقب آن بوده‌ام چند نکته گفتنی است: ۱ – بهزادی استعداد درخشانی در جذب شگردهای تازه‌دارد. روزهایی که دنباله‌رو رویایی و حجم بود، با وجود جوانی، در همان شیوه، شعرهایی زیبا و جذاب می‌گفت.خودش به یاد می‌آورد که به او گفته بودم: «تو گاه بهتر از رویایی شعر حجم ساختمندی می‌نویسی‌حالا تو از انتهای رویایی شروع کرد‌های و هر چند سایه‌هایی از شعر او در تو باشد، تو داری در راه استقلال زبان خود تلاش می‌کنی، و اگر هم مثل بعضی‌ها، بر بستر زبان و واژه به‌حرکت در آمده‌ای، سفری پر از چشم‌انداز‌های تازه است. نوع رفتار تو با واژه، با مال دیگران فرق می‌کند. توافق‌هایی‌کشف می‌کنی که بازیرگان مطلق به

۱ – بهزادی استعداد درخشانی در جذب شگردهای تازه‌دارد. روزهایی که دنباله‌رو رویایی و حجم بود، با وجود جوانی، در همان شیوه، شعرهایی زیبا و جذاب می‌گفت.خودش به یاد می‌آورد که به او گفته بودم: «تو گاه بهتر از رویایی شعر حجم ساختمندی می‌نویسی‌حالا تو از انتهای رویایی شروع کرد‌های و هر چند سایه‌هایی از شعر او در تو باشد، تو داری در راه استقلال زبان خود تلاش می‌کنی، و اگر هم مثل بعضی‌ها، بر بستر زبان و واژه به‌حرکت در آمده‌ای، سفری پر از چشم‌انداز‌های تازه است. نوع رفتار تو با واژه، با مال دیگران فرق می‌کند. توافق‌هایی‌کشف می‌کنی که بازیرگان مطلق به



بهزادی استعداد درخشانی در جذب شگردهای تازه‌دارد. روزهایی که دنباله‌رو رویایی و حجم بود، با وجود جوانی، در همان شیوه، شعرهایی زیبا و جذاب می‌گفت.خودش به یاد می‌آورد که به او گفته بودم: «تو گاه بهتر از رویایی شعر حجم ساختمندی می‌نویسی‌حالا تو از انتهای رویایی شروع کرد‌های و هر چند سایه‌هایی از شعر او در تو باشد، تو داری در راه استقلال زبان خود تلاش می‌کنی، و اگر هم مثل بعضی‌ها، بر بستر زبان و واژه به‌حرکت در آمده‌ای، سرفت پر از چشم‌انداز‌های تازه‌است.

آنها دست‌رسی‌ندارند. زبان‌بازان شاید ندانند که از تفکر و انسان و عشق دارند فاصله می‌گیرند و چنین رفتاری نفی کامل شعر است و تفکر هر دو هرگز به جایی نمی‌رسد. غیر از دو شعر که برای بیابانی سروده‌ای و بسیاربرکرو صمیمی و زیبا هستند، من بریک شعر تو درنگ می‌کنم و آن را اینجا می‌نویسم: «ما من از تمام بهارها / نزدیک‌ترم به فروردین / به درختی با شکوفه‌های دیگر / که خستگی سایه‌اش را / بر مساحت زمین / دایره می‌زند / ث / به اول برگردیم / از چرخ‌های زنی به دنیا آمدم / که بهشت را/ زیر باهایش لگد کرده بود / بعد گهواره‌ام چرخید / اسباب‌بازی‌هایمان چرخیدند / و فصل‌هایی که در چهارگوشه‌ی قالی / پنهان‌کرده‌بودیم / ث / حالا من دست‌هایم را/ به درخت هدیه کردم‌ام / تا تمام سبب‌های جهان را / به شاخه برگردانم / و قانون جاذبه‌ی چشم‌انم / بالا بریزد»

در کلام آخر، می‌توانم بگویم: فراز بهزادی شاعر دیگری شده است. یعنی شاعری که در درون او پنهان بود و حرفی نمی‌زد و «دیگرچی به جای او – اما برای خودش – چیزهایی می‌گفت، امروز به حرف آمده است. این‌ها شعرهای فراز بهزادی است و بسیاری از شعرهایش دارند می‌روند که به بهترین شعرهای امروز پهلو بزنند (و می‌زنند) مثل شعرهای ۳۲-۳۱-۳۰ و نیز این شعر: «خاگاهان / تو نمردی / و مرگ تنها شد / ث / گریه‌های ما / روی دست دریا مانده بود<



رضا مومن

سخن تا توانی به آرم گوی که تا مستمع گردد آرم‌جوی سخن گفتن نرم‌فرانگی‌ست درشتی نمودن زدبویانگی‌ست سخن را که گوینده بدگو بود نه نیکو بود گرچه نیکو بود ز گفتار بد به بود فرمشی پشیمان نگردد کس از خامشی» در جایی دیگر به‌شکیبایی ورزیدن در کارها و امید داشتن در سختی‌ها اندرز می‌دهد حتی اگر این امید نتیجه‌ای عملی نداشته باشد: «هر زج آن نیایی شکبینده باش به امید خود را فریبنده باش امید خورش بهتر است از خورش» به وعده بود زیره را پرورش» یا به ما گوشزد می‌کند که در برابر سخنان منطقی و در مقابل حجت‌های قوی ستیزه‌جویی نکنیم: «بیانی که باشد به حجت قوی ز نافرخ‌ی باشد از نشنوی دری را که او تاج تارک بود زدن بر زمین نامبارک بود» و نیز مدرا با خردمندان و خردورزان را یادآوری می‌کند: «خردمند را چون مدارا کنی هنرهای خویش آشکارا کنی» از اینگونه سخنان حکمت‌آموز در دیگر منظومه‌های او کم نیستند. در چند بیت زیر از هفت‌پیکر برای آن‌که نشان دهد چه بسا در برخی سختی‌ها و تنگی‌ها حکمت و منفعتی نهفته است، مثال‌های گوناگون می‌زند و خواننده را به شکیبایی و توکل فرا می‌خواند:

برای فراز بهزادی عزیز، او که شاعرانه زیست.

حسین منصوری



برای تو از ماه بگویم؟ برای تو از بهار بگویم؟ وماه چشمانت که تشنه مانده اند هنوز! و طعم تلخ میوه ای که زیر زانمان مانده است. به تو چه بگویم ماه؟! تا در ماه بدر خاکت کنند! تو که ذرات تنت لبریز از پاره های آتش بود! حالا "بگو درماه خاکم " می کنی آیا؟! می گویم تا تو را درماه نه ! که در آفتاب فرو رفته در دریا به رنگ عاشقانه های شجرت فرو برند! در آفتاب امیده بردری! یا در کهکشان راه شیری در انتهای ستاره ای شاید! این بار می گویمت تا در تیک تاک عقربه های ساعت و واژه های سربی ریخته بر دیوار در انتهای این فصل سرد، به یادگار بگذارند!! دوباره می گویمت برای چشمان زلال بی قرارت تا در کوچه های شرعی بندر به طرح پنجره های رنگی خیالت گره بزنند. تا از نگاه تو این بار فرو بریزند کلماتی که بر گونه های شهر از تو سیراب می شوند! می گویم تو دارم‌ها نه!

در سرود دریا یا در سکوت سیاه شب دوباره بخوانند! درجاری آب ! در خاک که شکل سربی تلی از خاکستر شده است !! تا بعد از بوسه باران تو سوغند از کوچه های هزار توی خیالت که بگذرند! یا به سال تو که قد کشیده تا ماه بدر ؟! وبی شگفتن گل گیل‌اس بر درخت! این بار هم بهار بود به شکل ماه ! وماه تو بر آب می دويد این بار هم بهار بر لبان تیر خورده تو خشکید تا گلو!! میوه تلخی که بر درخت می لرزید! و"دست می لرزید" برماه پیراهنت هنوز . و باد می پیچید میانهٔ انگشتانت سرد! ومی تکاند خاکستر این سیگار !! برجان سفید کاغذ شجرت ! غریب می میریم در غیار ماه ! واسفندی که بر آتش بود!! به ناگاهن درآب وماه می دويد و به انتهای آب ها و راه شیری نمی رسید این بار !! وساعت به وقت شب بی هیچ که بخواهی گذر می کند آرام، بر صورت ماه و تو بیدار می شوی و می گویی : "مرا در ماه خاکم کنبد " این بار !!

تهران ۱۴۰۰/۱۲/۲۱

«چون رسد تنگی‌ای ز دور رو رنگ

راه بر دل فراخ دار نه تنگ

بس گره‌گو کلید پنهانی‌است

پس درشتی که در وی آسانی‌است

ای بسا خواب‌گو بود دلگیر

واصل او دل خوشی‌است در تعبیر

گرچه میکان عم جگر درد‌است

درع صبر از برای این روز است

عهد خود با خدای محکم‌دار

دل ز دیگر علاقه بی غم‌دار

چون تو عهد خدای نشکستی

عهده بر من کز این و آن رستی»

درخسرو و شیرین نیز مخاطب را به مدارا با طبیعت فرامی‌خواند

و انداز می‌دهد که

«درخت افکن بود کم‌زندگانی

به‌رویشی کشد نخچیربانی»

با همین مایه از استادی و دانشمندی و خردورزی است که بسیاری از ابیات او در پنج منظومه‌اش که از داستان‌ها و حکایت‌های مختلف و از زبان قهرمانان برآمده‌اند، امروز همچنان حکم مثل سایر دارند و پس از هزارسال همچنان در زبان پارسی رواج و رونق دارند. همه آنچه گفته شد، تنها یک چشم‌انداز استادی و توانمندی حکیم نظامی و البته از لحاظ برآوردن نیاز جامعه انسانی شاید مهم‌ترین باشد. رواج حکمت و فراخواندن به زیستی انسانی، ارمغانی است که با سیر و سفر در اشعار این شاعر بزرگ و خردمند به‌دست می‌آید و چه بسا نقشتش تا همیشه بر لوح دل‌های مستعد باقی بماند. پایان سخن آن‌که نظامی را نه در یک کتابش بلکه در همه آثارش می‌توان مخزن‌الاسرار حکمت و دانایی و دعوت به زندگی بهتر دانست؛ این‌ها

